



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و دوم





خلاصه شرح غزل ۱۴۵ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۷۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها

ای به زودی بار کرده بر شتر احوالها

* احوال: جمع حمل به معنی بار

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها:

ای خداوندی که وصال یک لحظه اما دوری ات سالها به طول انجامیده است.

ای به زودی بار کرده بر شتر احوالها:

ای خداوندی که خیلی زود بارت را بر شترت بستی، رفتی و از ما دور شدی. خداوندا، ملاقات ما در روز الست یک لحظه بوده و دیگر بعد از آن ما از تو دور بوده ایم و بعد تکامل ما مرحله به مرحله از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان صورت گرفته؛ حتی در ذهن هم که قرار است ما به بی نهایت و ابدیت تو زنده شویم، وقتی وصال تو با فضاگشایی ما یک لحظه دست می دهد، ذهن ما را جذب می کند، فوراً یک چیزی از ذهنمان به مرکزمان می آید، ما را از فضای وصل و یکتایی بیرون می اندازد و به فراق می افیم.

نکته:

وقتی با فضاگشایی به زندگی وصل می شویم شرایط وصل را رعایت نمی کنیم.



یعنی به آن حالتی نمی‌رویم که تماماً خداوند باشد، گفتار و کردار ما را او تعیین کند، خرد زندگی با فضای گشوده‌شده به فکر و عملمان بریزد و این حالت ممتد و پیوسته باشد.

مشکل کار این است که ما هشیارانه به خداوند وصل می‌شویم و دوباره قطع می‌شویم، برای این که فوراً این حالت وصل را قضاوت کرده و می‌خواهیم با ذهن آن را حفظ و یا کامل‌تر کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

شب شد و درچین ز هجران رخ چون آفتاب

درفتاده در شب تاریک بس زلزالها

*درچیدن: هراس کردن، در اینجا قطع کردن و پایان دادن

*زلزال: زلزله

شب شد و درچین ز هجران رخ چون آفتاب:

خداوندا، وقتی به فراق تو افتادم، شب شد و دیگر درست نتوانستم ببینم. هر کاری که می‌کنم به خودم آسیب می‌زنم، هر فکری با من ذهنی می‌کنم اشتباه از آب درمی‌آید و نمی‌توانم زندگی کنم. تو بیا از مرکز من طلوع کن و این هجران و دوری مرا از رخ چون آفتاب کوتاه کن.

درفتاده در شب تاریک بس زلزالها:

در این شب تاریک، ذهن مثل یک شهر زلزله‌خیز است. تمام آن چیزهایی که در مرکز ما هستند آفلاند و روزی فرومی‌ریزند. بنابراین طبق قانون قضا و کن فکان خداوند دائماً زلزله می‌شود، قسمتی از آن چیزهای آفل فرومی‌ریزد و قسمتی از «من» ما زیر آوار آن می‌ماند.



نکته ۱:

این شناسایی بزرگی است که ذهن یک سرزمین زلزله‌خیز است. اگر در جایی احتمال وقوع زلزله زیاد است و خطر مرگ وجود دارد، بهتر است انسان آن جا را ترک کند و جایی برود که زلزله‌خیز نباشد. در مورد ما آن تنها جایی که زلزله نمی‌شود فضای یکتایی است و باید آنجا برویم.

نکته ۲:

فروریختن رابطه با همسر، از دست دادن مقام، پول، خانه و هر بلای دیگری که سر انسان می‌آید، یک معنی دارد و آن این است که ای انسان، تو همانیده هستی، قیامت شده و تا وقت آن نگذشته باید به خداوند زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

چون همی‌رفتی به سکنه حیرتی، حیران بدم

چشم باز و من خموش و می‌شد آن اقبال‌ها

*سکنه: سکوت و خاموشی

«اقبال‌ها» یا نیک‌بختی یعنی آن خاصیتی که فکر و عمل ما سبب یک اتفاق نیک در بیرون می‌شود. زندگی به زیبایی و به نیکی جلوی ما گشوده می‌شود و برای این کار باید مرکز عدم باشد و خرد زندگی به فکر و عمل ما بریزد؛ به عبارت دیگر اگر همه افکار و اعمال ما را هشیاری جسمی انجام دهد، شانس و اقبالی در آن نیست. تمامشان به درد و پوچی منجر خواهند شد.



چون همی رفتی به سکتۀ حیرتی، حیران بدم:

[این بیت جریان همانش را نشان می‌دهد.] خداوندا، در ابتدای زندگی و دوران کودکی‌ام روزبه‌روز فرم‌های فکری بیشتری می‌آمد و من با آن‌ها همانیده می‌شدم. قبل از آن با عدم می‌دیدیم، با دید تو. یکی یکی که این همانیدگی‌ها به مرکز آمدند، با تقلید از جامعه یا پدر و مادرم درحالی که مرا به صورت زندگی نمی‌دیدند، مرتب از تو جدا می‌شدم. من به یک سکوت، بی حرکتی، گسستگی و حیرانی دچار شدم.

چشم باز و من خموش و می‌شد آن اقبال‌ها:

چشمم باز بود، می‌دیدم، اما خاموش بودم و می‌دیدم که هرچه بیشتر از تو جدا می‌شوم، بخت و اقبال هم از زندگی من می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ورنه سکتۀ بخت بودی مر مرا، خود آن زمان

چهره خون‌آلود کردی، بردیدی شال‌ها

*شال: نوعی پارچهٔ پشمی که صوفیان پوشند، پارچه‌ای که در کشمیر بافند.

«شال» همان چیزی ست که به کمر یا سر می‌بندند. به نظر می‌رسد در این جا مجازاً به باورهای همانیده که در سر ماست اشاره دارد.



ورنه سکتۀ بخت بودی مر مرا، خود آن زمان:

وقتی چیزهای آفل به مرکز آمدند، آن موقع که داشتیم همانیده می شدم و تو می رفتی، نتوانستم چیزی بگویم. اکنون هم وقتی به وصال تو می رسم و زود می روی، باز هم چیزی نمی توانم بگویم. اگر گسستگی بخت در من اتفاق نیفتاده بود...

چهره خون آلود کردی، بردیدی شالها:

همان زمان که داشتیم همانیده می شدم و خوشبختی از من رخت برمی بست، زیر بار درد هشیارانه می رفتم، نمی گذاشتم این اتفاق بیفتد و عمل واهمانش را آگاهانه انجام می دادم. باورها و الگوهای فکری را که با آنها همانیده شده بودم، از هم می دریدم. زیرا در من تبدیل به خرافات شده بودند و سبب می شدند که تو به صورت بخت و اقبال از زندگی من بروی.

نکته:

خوشبختی لحظه ای ست که مرکزمان عدم است. زیرا خرد زندگی به فکر و عمل ما می افتد و اتفاق خوبی در بیرون به وجود می آورد. حالمان خوب است و شادی بی سبب داریم برای این که به او وصل هستیم. ولی اگر مرکزمان جسم باشد خواهیم دید حال ما حال من ذهنی بوده و قابل کنترل و تحت اداره ما نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

بر سر ره، جان و صد جان در شفاعت پیش تو

در زمان، قربان بکردی خود چه باشد مالها



بر سر ره، جان و صد جان در شفاعت پیش تو:

در راه رسیدن به تو جان من ذهنی و صد جان ذهنی دیگر را برای تو فدا می‌کردم تا همان چیزی که بین من و تو مانع بود تبدیل به واسطه شود.

در زمان قربان بکردی خود چه باشد مالها:

همان لحظه جانم را قربان می‌کردم. این همه همانیدگی در برابر جان من چه ارزشی دارند.

نکته:

دو نوع «جان» وجود دارد؛ یکی جان خداگونه ماست و دیگری جان فعلی ما که براساس همانیدگی‌ها بوده و طمع‌کار است. جان ذهنی دچار درد می‌شود، از چیزی خوشش می‌آید، از چیزی متنفر می‌شود، خودش را با دیگران مقایسه می‌کند و برتر درمی‌آید، بزرگ‌تر می‌شود و «حال» دارد. وقتی که پولش زیاد شود حالش خوب می‌شود، به محض این که پولش کم می‌شود زجر می‌کشد. با چیزی یا کسی که همانیده می‌شود و آن همانیدگی گم می‌شود یا از دست می‌رود، این جان ذهنی ما بشدت به درد می‌آفتد.

اما جان خداگونه ما به درد نمی‌آفتد. برای آن داشتن و یا نداشتن چیزی اهمیت ندارد، از جنس «احد» و از جنس «صمد» است، یعنی جان اصلی ما یکتا، بی نظیر و بی نیاز است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتش ناله‌ها

تا چو احوالِ قیامت دیده شد احوال‌ها



*أحوال: جمعِ هول به معنی بیم و ترس

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتش ناله‌ها:

آن قدر به ماندن در شب تاریک ذهن ادامه دادیم که سرانجام از آتش درد ناله‌هایمان بلند شد.

تا چو احوالِ قیامت دیده شد أحوال‌ها:

سرانجام از آن حال و احوال و اوضاعی که در قیامت برپا شد، ترس‌ها بالا آمد. ترس ما در من‌ذهنی نشانه قیامت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

تا بدیدی دل عذابی گونه‌گونه در فراق

سنگ خون‌گرید، اگر زان بشنود احوال‌ها

تا بدیدی دل عذابی گونه‌گونه در فراق:

کار به آن جا رسید که دل من، عذاب‌های گوناگونی در جهات و جنبه‌های مختلف زندگی تجربه کرد. هرکاری در رابطه با همسر و فرزند، رابطه با مردم، با خودم، شغلم و جسمم انجام دادم، در فراق تو دچار عذاب شدم.

سنگ خون‌گرید، اگر زان بشنود احوال‌ها:

هیچ باشنده‌ای چنین کارهای مخربی نمی‌کند که ما انسان‌ها در حق خودمان و در حق یکدیگر می‌کنیم.

به خودمان لطمه می‌زنیم و جسممان را خراب و مریض می‌کنیم. به طوری که سنگ، حیوان، درخت و هر باشنده دیگری در این جهان اگر این احوال ما را بشنود به حالمان خون می‌گرید.



نکته:

ما بر سرِ باورهای سطحی هزاران سال است که همدیگر را می‌کشیم. سنگ‌ها، کوه‌ها، درختان، حیوانات به ما چه می‌گویند؟ ما را تحقیر می‌کنند، می‌گویند ما مثل شما نیستیم، شما چگونه اشرف مخلوقات هستیید که با این شیوه عمل می‌کنید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

قَدِّها چون تیر بوده، گشته در هجران کمان

اشک خون‌آلود گشت و جمله دل‌ها دال‌ها

*دال گشتن دل‌ها: کنایه از پژمردگی دل‌ها، چون حرفِ «دال» خمیده کمر است.

قَدِّها چون تیر بوده، گشته در هجران کمان:

هر انسانی که وارد این جهان شده قدش مانند تیر خدنگ و صاف بوده، یعنی از جنسِ خداوند ساکن، ثابت و استوار بوده‌است. اما در فراق و دوری از خداوند و جنس اصلی خود قد انسان زیر بار درد و همانیدگی و فشارهای روحی مانند کمان خمیده شد.

اشک خون‌آلود گشت و جمله دل‌ها دال‌ها:

انسان‌ها خون گریستند و دل‌هاشان پژمرده شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید

در صف نقصان نشسته‌ست از حیا مثقال‌ها

*مثقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری

«شاه تبریزی» یعنی جلوه خداوند در مرکز ما و وصال کامل. وقتی زندگی از درون ما طلوع خود را آغاز می‌کند، شاه شمس تبریزی است.

«تبریز» منظور فضای یکتایی و کائنات است.

«مثقال» نماد همانیدگی‌ها و انسان‌های همانیده است.

چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید:

دل من همین که به درستی و تمامی، جلوه زندگی را در خود دید و فضا در مرکزم به اندازه کافی باز شد...

در صف نقصان نشسته‌ست از حیا مثقال‌ها:

آن چیزهایی که قبلاً مرا منحرف می‌کردند، من‌های ذهنی بیرون و همانیدگی‌های خودم، اکنون از شرم و خجالت در صف کمبود نشسته‌اند.

همه من‌های ذهنی که مرا هدایت می‌کردند و به من تلقین می‌کردند که ذهنم را به مرکزم بیاورم، رفتند و در صف نقص و کاستی و ناکافی بودن نشستند و من دیگر به آن‌ها نگاه نمی‌کنم؛ زیرا این را درک کرده‌ام که نگاه کردن به ذهن برای من دیگر ارزش ندارد و کمکی به من نمی‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

از برای جانِ پاکِ نورپاشِ مه‌وشت

ای خداوند شمسِ دین، تا نشکنی آمال‌ها

*نورپاش: نوربخش، نورپاشنده

مه‌وش: مانند ماه

*آمال: آرزوها، امیدها

از برای جانِ پاکِ نورپاشِ مه‌وشت:

به خاطر جانِ پاکِ نورپاشنده ماه‌صفتت...

ای خداوند شمسِ دین، تا نشکنی آمال‌ها:

ای زندگی، ای کسی که در مرکز ما به صورت خورشید طلوع می‌کنی، ما دیگر فهمیده‌ایم که تنها آرزو و تمنای ما زنده شدن به توست. مراقب باش این آمال و آرزوی ما را نشکنی. ناامیدمان نکن و به این فراق پایان بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

از مقالِ گوهرینِ بحرِ بی‌پایانِ تو

لعل گشته سنگ‌ها و مُلک گشته حال‌ها

*مقال: گفتار



*ملک گشتن: در اختیار و تملک قرار گرفتن

از مقالِ گوهرینِ بحرِ بی‌پایانِ تو:

از گفتار یا دانش گهربار تو که به صورتِ حرفِ درآمدِ و از دریای بی‌پایانِ تو بیرون می‌آید...

لعل گشته سنگ‌ها و مُلک گشته حال‌ها:

دل‌های مثل سنگ تبدیل به حضور شده، حالت سختی و سنگ بودنشان را از دست داده، فضا را گشوده و از جنس خداوند شده‌اند. احوال انسان که حالِ من‌ذهنی بود و در کنترل خودش نبود، وقتی از جنس حضور شد صاحب، مالک و اختیاردار حالش شد، به طوری که حالش را خودش تعیین می‌کند.

نکته:

این بیت نشان می‌دهد کسانی که من‌ذهنی دارند حالشان مال خودشان و در کنترلشان نیست. پس اگر ما به همین ابیات مولانا توجه کنیم، می‌توانیم این دلِ مثل سنگ خودمان را نرم کنیم، به تدریج فضا باز شده، تمام وجود ما از همانیدگی‌ها آزاد شود و از جنس خدا شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

حال‌های کاملانی کآن و رایِ قال‌هاست

شرمسار از فرّ و تابِ آن نوادرِ قال‌ها

*قال: گفتار، سخن

*فرّ: شکوه



*تاب: تابش و درخشش

*نوا: برگ، توشه

*نواد: جمع نادره به معنی هرچیز کمیاب و ارزشمند

حال‌های کاملانی کآن وراي قال‌هاست:

حتی حال انسان‌های کاملی که به خدا زنده شده‌اند و وابسته به قیل و قال و فکرهای من‌ذهنی‌شان نیست...

شرمسار از فرّ و تابِ آن نوادر قال‌ها:

از نوا و برکت حضور و طلوع خورشید زندگی، شرمسار بوده و تأثیر می‌گیرند. وقتی این نوا به قال درمی‌آید فقط یک حرف نیست، بلکه «فرّ و تاب» هم با آن همراه است.

به بیانی دیگر کاملان هم می‌توانند از کسی که به درستی شمس تبریز درونش را دیده و ماهش کامل‌تر شده استفاده کنند. ولو این که واقعاً حالشان به قال بستگی ندارد اما وقتی همچنان مولانا را می‌خوانند عمیق‌تر می‌شوند.

نکته:

بعضی نسخه‌ها مصرع دوم را «نواد» نوشته‌اند.

«نواد قال‌ها» یعنی قال‌هایی که مثل مولانا حرف می‌زنند، نادر هستند. همه نمی‌توانند مثل آن‌ها حرف بزنند؛ زیرا حرف‌های ایشان همراه با «فرّ و تاب» زندگی‌ست. بیت مولانا فقط حرف نیست. در درونتان یک چیز دیگری را بالا می‌آورد و نفوذ و اثر زیادی روی اقشار مختلف مردم دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ذره‌های خاکِ هامون گر بیابد بوی او

هریکی عَنقا شود تا برگشاید بال‌ها

*هامون: بیابان، صحرا

*عَنقا: سیمرغ

«ذره‌های خاکِ هامون» یعنی انسان‌ها به صورت ذره که در دشت ذهن هستند.

«بوی او» منظور ارتعاش زندگی ست.

ذره‌های خاکِ هامون گر بیابد بوی او:

انسان‌ها که در دشت بی آب و علف و خشکِ ذهن هستند اگر ارتعاش و بوی لطیف زندگی را حس کنند...

هریکی عَنقا شود تا برگشاید بال‌ها:

هر کدام از آن‌ها که قبل از این در من‌ذهنی همچون ذره هیچ و ناچیز بودند، اکنون همانند سیمرغی بال‌هایشان را

می‌گشایند و از روی همانیدگی‌ها می‌پرنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

بال‌ها چون برگشاید، در دو عالم ننگرد

گردِ خرگاهِ تو گردد والهِ اجمال‌ها



*خَرگَاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده

*واله: حیران

*اِجْمال: نیک کردن، زیبا گردانیدن

«خَرگَاه» که به معنی سراپرده و چادر بزرگ است در این جا منظور فضای گشوده شده است.

بالها چون برگشاید، در دو عالم ننگرد:

ای خداوند، اگر بالهای انسان گشوده شود و شروع کند از روی همانیدگیها بپرد، دیگر به دو عالمی که ذهن نشان می دهد، نگاه نمی کند. یکی عالم مادی و دیگری جهان معنوی که هر دو مربوط به من ذهنی و توهم بودند.

گَرِدِ خَرگَاهِ تو گرددِ والِه اِجْمالها:

چنین انسانی در حالتی که حیران و شیدای توست که چگونه او را تغییر می دهی و زیباتر، نیکوتر و خردمندتر می کنی، او فضای گشوده شده درونش را بزرگتر و پروازش را بلندتر می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

دیدۀ نقصانِ ما را خاکِ تبریزِ صفا

کُحلِ بادا، تا بیابد زآن بسی اِکمالها

*نقصان: در اینجا ناقص و معیوب

*کُحل: سرمه چشم

*بادا: باشد، الهی که بشود



*اکمال: کامل کردن، کمال بخشیدن

«دیده نقصان» منظور چشم و دید من ذهنی ماست.

دیده نقصان ما را خاک تبریز صفا:

پاکی و برکت خاک فضای گشوده شده و هشیاری خالص همچون سرمه چشمان نقص بین من ذهنی ما را پرنور می کند.

کحل بادا، تا بیابد زان بسی اکمالها:

تا از این راه به کمالها برسیم و هشیاری مان از همانیدگیها آزاد شود.

نکته:

هرچه فضا گشوده تر و این وصال شدیدتر شود، هرچه به خداوند زنده تر شویم و هرچه ماه شمس تبریزی در مرکز ما بزرگ تر می شود ما کامل تر می شویم. کامل تر شدن مربوط به زیاد شدن همانیدگیها و موفقیت های من ذهنی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

چون که نورافشان کنی درگاه بخشش، روح را

خود چه پا دارد در آن دم رونق اعمالها؟

*پا داشتن: تاب داشتن، طاقت داشتن، توان داشتن

«درگاه بخشش» منظور فضای گشوده شده و خداوند است که رحمت اندر رحمت است.



چون که نورافشان کنی درگاهِ بخشش، روح را:

ای درگاهِ بخشش، ای خداوند، وقتی روح و هشیاری مرا نورافشان می‌کنی...

خود چه پا دارد در آن دمِ رونقِ اعمال‌ها؟:

اعمال و رفتار من ذهنی من در مقابل رحمت تو چه ارزشی دارند؟ عمل کردن برحسبِ عقلِ جزوی و دیدن برحسبِ چیزها

در برابر نورافشانی زندگی چه ارزشی دارد؟

وقتی فضا باز می‌شود و خرد، عشق، برکت و فرزندگی به فکر و عمل من می‌ریزد متوجه می‌شوم که این کجا و آن عمل

کردن برحسبِ من ذهنی و دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها کجا!:

نکته:

شما باید آن قدر روی خودتان کار کنید که تمام فکرهای همانیده و اعمالی که به وسیلهٔ من ذهنی انجام می‌دادید، برای

شخص شما بی‌ارزش شوند. اعمال مخربی مثل غیبت کردن، انتقاد کردن، آسرار کسی را فاش کردن و ریختن آبروی

او برای بهتر دیده شدن دیگر در مقابل این دید و این روشنایی و پیشرفت و تکامل شما تاب و نیروی کافی ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۵

خود همان بخشش که کردی بی‌خبر اندر نهان

می‌کند پنهانِ پنهان جملهٔ افعال‌ها



خود همان بخشش که کردی بی خبر اندر نهان:

خداوندا، وقتی که من فضا را باز کرده و فکرهای من ذهنی را رها می‌کنم تو آن بخششی را که در نهان و بدون این که من از آن خبر داشته باشم...

می‌کند پنهانِ پنهان جملهٔ افعال‌ها:

پنهان پنهان بر تمام اعمال و رفتار من روا می‌داری و کمکم می‌کنی. این بخشش پنهان است ازین رو که من با ذهنم نمی‌توانم آن را ببینم و تشخیص دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۵

ناگهان بیضه شکافد، مرغِ معنی برپرد

تا هُما از سایهٔ آن مرغ گیرد فال‌ها

*هُما: پرندهٔ اقبال

ناگهان بیضه شکافد، مرغِ معنی برپرد:

ناگهان پوستهٔ تخم مرغ ذهن می‌شکافد و مرغ حضور ما از داخلش بیرون می‌پرد.

تا هُما از سایهٔ آن مرغ گیرد فال‌ها:

آن قدر این مرغ حضور ما برای زندگی باارزش است که پرندهٔ هُما که مهم‌ترین و بزرگ‌ترین پرندهٔ این جهانی است، از او یاد می‌گیرد و به او نگاه می‌کند که چگونه رشد کند. هیچ مرغ این جهانی نمی‌تواند به پای آن برسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

هم تو بنویس ای حُسام الدین و می خوان مدح او

تا به رغمِ غمِ بیینی بر سعادت خالها

«حُسام الدین» به معنی شمشیر دین است.

هم تو بنویس ای حُسام الدین و می خوان مدح او:

ای شنونده، ای کسی که اینها را می خوانی، تو شمشیر دین هستی و می توانی همانندگیها را ببری. تو بنویس، شکل خورشید حضورت را بکش و آن را از درونت بالا بیاور، فضا را باز کن، مدح خداوند را بخوان و بگذار او حرف بزند.

تا به رغمِ غمِ بیینی بر سعادت خالها:

تا با وجود این که هنوز من ذهنی ات کاملاً از بین نرفته و با وجود غمها، ترسها و ناامیدیهای آن، علائم نیکبختی و اقبال را در خودت بیینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

گرچه دستافزارِ کارت شد ز دستت، باک نیست

دست شمس الدین دهد مر پات را خلخالها

*دستافزار: ابزار دست

*خلخال: حلقه‌ای فلزی که زنان برای زینت به مچ پا می انداختند.



«دست‌افزار» ما همین من‌ذهنی است.

گرچه دست‌افزارِ کارَت شد ز دستت، باک نیست:

ای ببنده، اگرچه که من‌ذهنی از دستت رفته‌است، اما تو نترس!

دست شمس‌الدین دهد مر پات را خَلخال‌ها:

زیرا شمس‌الدین، آفتاب و جلوه‌ خداوند، عملت را درست می‌کند و نشانه‌های او در تمام اعمال و رفتار و حتی راه رفتنت هم دیده خواهد شد. سلوک تو در این جهان علائمی از نور زندگی دارد و این قرّ و خرد ایزدی به تمام جنبه‌های وجود و زندگی‌ات می‌ریزد.

نکته:

شما نگران نباشید که اگر ذهن یا من‌ذهنی‌تان کوچک شد و الگوهای آن را رها کردید، شکست خورده‌اید! نه، شما کم نمی‌شوید، شکست هم نمی‌خورید، راه را درست می‌روید. اتفاقاً نباید خودتان را با مردم قیاس کنید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com